

یادی از آسیه؛

بانوی بزرگ عالم

سعیده ملایی

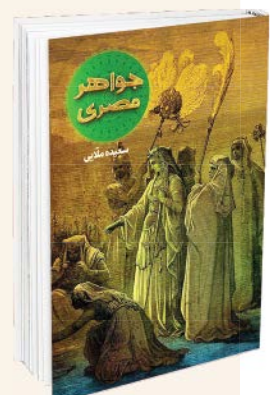
نویسنده



برای نوشتن داستان‌های تاریخی، نیازی به داشتن مدرک تاریخ نیست، فقط کافی است به تاریخ علاقه‌مند باشیم. از قدم زدن در موزه‌ها لذت می‌برید؟ از بوی کاغذهای یک کتاب کهنه و قدیمی مدهوش می‌شوید یا مثلاً در میان تعجب اطرافیان‌تان، یک تابلوی آنتیک را از میان تابلوهای مدرن انتخاب می‌کنید؟ پس به شما تبریک می‌گوییم، چون بالقوه یک نویسنده داستان تاریخی هستید. علاقه‌ام به تاریخ و کشف حقایق ناگفته‌آن، اصلی‌ترین انگیزه‌ام برای نوشتن داستان بلند جواهر مصری بود. بسیاری از علاقه‌مندان به داستان‌نویسی، نوشتن داستان‌های تاریخی را ترسناک می‌دانند، گرچه نوشتن داستان‌های تاریخی به تحقیق زیادی نیاز دارد اما لزوماً سخت‌تر از انواع دیگر داستان‌ها نیست. تحقیق درباره زندگی مردمان کهن، مهیج و سرگرم‌کننده‌است و تجربه منحصر به فردی را در اختیار نویسندگان قرار می‌دهد. خوانندگان داستان‌های تاریخی، این ژانر را دوست دارند، به‌ویژه اگر شخصیت‌های دینی مورد علاقه‌شان را زنده و فراز و نشیب‌های حیات‌آنان را بازسازی کند. داستان تاریخی با اعطای قدرت تحلیل گذشته، مخاطب را برای مواجهه با آینده آماده می‌کند. وقتی درباره یک شخصیت دینی تاریخی می‌نویسیم به نوعی او را زنده می‌کنیم، رسول خدا(ص) می‌فرماید: کسی که تاریخ مؤمنی را با نوشتن یا گفتن بیان کند، او را زنده کرده است. از آسیه به عنوان یکی از چهار بانوی بزرگ عالم هستی نام برده شده‌است. در دوران فعالیتیم به عنوان مترجم در یک مجله اینترنتی، احساس کردم دنیای مادی‌گرای مان، به نام و یاد او احتیاج دارد. به همین دلیل با بضاعت اندک قلمم، داستانی درباره او نوشتم. زندگی آسیه که با صیانه ماشطه گره خورده، دارای دلالات اخلاقی است، بنابراین برای چاپ و نشر کتاب، انتشارات جمکران بهترین گزینه بود؛ انتشاراتی که با تواضع و مهریانی از نوقلمان به‌ویژه در حوزه مهدویت حمایت می‌کند. در تحقیقاتم از منابع عربی و فارسی و تاحدودی از اصول مکتب رمانتیسیم استفاده کردم؛ جواهر مصری شرقی مآبانه با تصویرسازی‌های رمانتیک به هدف ایجاد فضای افسانه‌ای از ملکه شهید تاریخ بوده‌است.

تصویر روی جلد کتاب هم از نقاشی سبک رمانتیک گوستاو دوره، هنرمند قرن هجدهم فرانسه با عنوان «پیدا کردن موسی» وام گرفته شده‌است. به این صورت محتوای کتاب و عکس روی جلد آن، با هم تناسبی دلنشین دارند.

کتاب به عنوان اولین تجربه داستان‌نویسی‌ام خالی از ضعف و ایراد نیست، از قدیم گفته‌اند اولین قدم همیشه سخت‌ترین است. امید که در آینده، بهتر بنویسم. گفتنی است جواهر مصری به همت انتشارات جمکران، تاکنون سه بار تجدید چاپ شده‌است.



دو یادداشت درباره کتاب «بی‌بابا» روایت‌هایی از فقدان پدر به قلم «حسین شرفخانلو»

هم اشک می‌گیرد و هم لبخند می‌نشانند

فاطمه السادات مرقاتی خوئی

فعال حوزه کتاب

چندی پیش در وانفسای زلزله خوی، در یک روز برفی استخوان سوز مادر بزرگم را به خاک سپردیم همه رفتند و من دلم نیامد تنه‌ایش بگذارم. تا

آنجا که توان داشتم، کنار مزارش ماندم. برف ریز بی‌امان می‌بارید. برای آن‌که روح و جسمم گرم شود، همان کاری را کردم که از ناخودآگاهم می‌آمد.

رفتم سراغ قطعه شهدا همان‌جا که از کودکی زنده‌ترین جای عالم بود برایم. وقتی هم آرام اشک مان جاری می‌شد وقتی دل را سبک می‌کردیم پشت بندش شادی و سرزنده‌گی می‌آمد به سراغ‌مان به یقین ما در کنار زنده‌ترین مردان عالم بودیم و کدام‌مان بود که گرمای حضور پدران مان را کشف نکرده باشد؟! نشستم کنار حوض معروف مزار شهدا؛ همان که در کودکی جاذبه خاص گلزار شهدای خوی به حساب می‌آمد؛ یاد روایت‌های حسین شرفخانلو در دو کتاب «قصه قبرستون» و شاهکار جدیدش «بی‌بابا». از حوض خون دوران کودکی افتادم؛ جمع مایچه‌های بی‌بابا در مزار، دور آن حوض و فواره دهه شصتی. بی‌بابا، کتابی است بسیار محترم!

حیف است نخوانیم یا حتی در کتابخانه‌مان نداشته باشیمش. روایت‌های بی‌بابا تلخ است اما نویسنده خوب توانسته با نثر خوب و روان شیرینش کند. هم اشک بگیرد و هم لبخند بر چهره بنشانند درست مثل یک بنای زیبا و مستحکم که در آن هیچ چیز نابجا و زائدی وجود ندارد. همه چیز به جای خود و به اندازه و قاعده مخاطب را همراه کند تا به قول نویسنده در مقدمه کتاب، رفتارمان را در مواجهه با مسأله یتیمی، بلکه درست‌تر کرد.

مواجهه بهتر با مرگ و همدلی با «بی‌بابا» ها

رؤیا اسدی

فعال حوزه

ادبیات

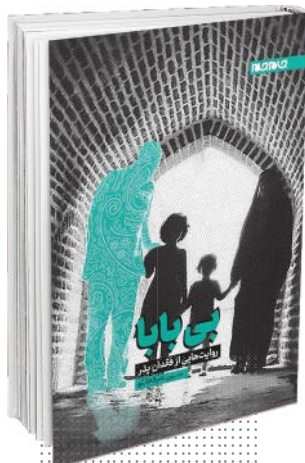


«از بابات بیشتر حساب می‌بری یا از مامانت؟» با دوستان مان گرم صحبت بودیم و دوستم شیرین از سختگیری‌های پدرش برای او که نوجوانی سر به هوا و کمالگرا بود، تعریف می‌کرد که این سؤال را از طاهره پرسید. من که طاهره را از روز

اول مدرسه می‌شناختم و مادرم با مادر بزرگ و مادرش دوست و آشنا بود؛ می‌دانستم پدر طاهره سال‌هاست به رحمت خدا رفته. با این سؤال رنگم پرید و به تته پته افتادم و نمی‌دانستم چطور قضیه را در زب بگرم که طاهره بعد از چند ثانیه سکوت که بهتش را نشان می‌داد، گفت: «احتمالاً بیشتر از بابام حساب می‌برم!» وقتی خلوتی پیش آمد یواشکی و دور از چشم بقیه در گوش شیرین گفتم: «صحبت از بابا نکن، پدر طاهره خیلی وقته فوت کرده...» فقط می‌خواستم گوشه دستش باشد و حرفی نزنند که طاهره برنج و خاطرش آزرده شود، ولی وقتی شیرین رفت و عذرخواهی مبسوطی کرد، شد آنچه نباید می‌شد. طاهره دعوای سختی با من کرد و تا سر حد قهر پیش رفت که چرا این حفره عمیق زندگی‌اش و این درد درمان‌نشده‌ای را به کس دیگری گفته‌ام و راز بی‌پدر بزرگ شدن او را بر ملا کرده‌ام... انتظار نداشتم، مکتوم بودن بی‌بابایی‌اش بعد از گذشت ۱۰ سال به این اندازه برایش حیاتی و سری باشد. وقتی با راز بی‌بابایی از پرده برون افتاده کنار آمد و من را بخشید، قول دادم تا وقتی زنده‌ام در هر ختم قرآنم چند جزء به نیت روح پدرش بخوانم. وقتی اولین یادداشت بی‌بابا با موضوع بی‌پدری و کلمات با حسن سلیقه چیده شده‌ای را خواندم که می‌خواست با میل و اختیار خود، این مگوترین واقعیت زندگی عزیزانی که بابا را از دست داده‌اند و باید خاطرات و روزهای زندگی خود با بابا و بی‌بابا را بکاوند و دست بکشند روی رد زخمی که به‌جا مانده و نگفتنی‌ترین احساسات و دردهای چشیده خود را افشا کنند، یاد طاهره افتادم و آشفته‌گی روحی و روانی بعد از آشکار شدن رازش و بعد به آرامش رسیدنش با برداشتن سنگینی بار نگفتن و پنهان کردن.

از همان اولین نوشته به عنوان کسی که این واقعیت را فقط از دور دیده بود با کم تحملی این دست بردن توی زخم و واکاوی در ضمیر را دنبال می‌کردم و مدام می‌پرسیدم چطور می‌شود این حجم از درد و تلخی را خواند و دوام آورد؟ چطور می‌شود به عزیزی که بابا برایش حسرت شده، کلامی گفت تا بار سخت و گران‌ش را راحت‌تر تاب بیاورد؟ اصلاً می‌شود تسکینی برای عزیز جانی که این فقدان و غم محترم را در دل دارد، سراغ داشت؟

بی‌بابا در روز ولادت بابای عالم، امیرالمؤمنین (ع) متولد شد. ۱۷ روایت کتاب بی‌بابا آن قدر نثر ساده و سلیسی داشت که یک‌روزه با اشک‌های حلقه شده در چشم خواندم و نویسنده را تحسین کردم که صرف درد را روایت نکرده و برای مان قصه گفته از بی‌بابایی، شاید که با مرگ مواجهه‌ای بهتر و همدلی شایسته‌تری با عزیزان بی‌بابا داشته باشیم. خواندم و آرزو کردم این یادآوری روزهای با و بی‌پدر برای روایان کتاب، استخوان‌ترکاندن و سبک کردن بار باشد و همدلی خوانندگان تسلی‌خاطری برای این درد مزمن باشد. از خدا خواستم «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى» ای که پایان خوش کتاب را رقم زد در سرنوشت همه بی‌باباهای عالم بگنجانند و پناه‌شان باشد به حق دژ یتیم خلقت.



روایت‌های بی‌بابا

تلخ است اما

نویسنده خوب

توانسته با نثر

خوب و روان

شیرینش کند.

هم اشک بگیرد و

هم لبخند بر چهره

بنشانند درست

مثل یک بنای زیبا

و مستحکم که در

آن هیچ چیز نابجا

و زائدی وجود

ندارد